




اینجا یک شهر است.
اینجا بعضی از روزها هوا آفتابی است.
بعضی از روزها هوا ابری است.
بعضی از روزها باران می بارد.
بعضی از روزها فقط باد می آید و چیزها را کمی تکان می دهد.



بعضی از روزها هم طوفان می‌آید و چیزها را از جا می‌کند.
طوفان بعضی چیزها را با خودش می‌برد به یک جای خیلی
دور که هیچ‌کس نمی‌داند کجاست.
طوفان سال‌ها پیش یک خانه و یک درخت و یک آدم را هم
با خودش برده به یک جای خیلی دور.



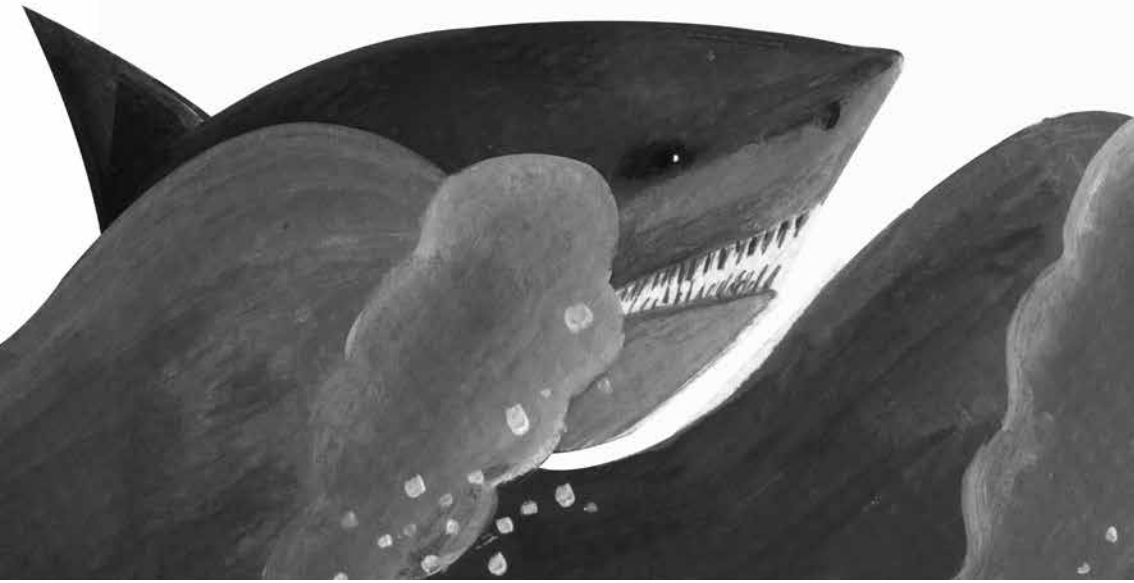


اینجا یک شهر است.

این شهر کنار یک دریای بزرگ صورتی است.

توی دریای صورتی کوسه‌های زرد و چیزهای دیگه زندگی می‌کنند.

بعضی روزها طوفان کوسه‌های زرد را از توی دریای صورتی بلند می‌کند و می‌اندازد توی شهر. طوفان که تمام می‌شود کوسه‌های زرد دوباره برمی‌گردند توی دریای صورتی.



آدم‌ها می‌توانند کوسه‌های زرد را بغل کنند و لُپ‌شان را
بوس کنند. چون کوسه‌های زرد با آدم‌ها و چیزهای دیگر کاری
ندارند. آنها فقط روزی یک‌دانه سگ می‌خورند.



اینجا یک شهر است. شهری کنار دریای بزرگ صورتی. توی
دریای صورتی پر از کوسه‌های زرد است و اگر مردم روزی
یک دانه سگ جلوشان نیندازند آدم‌خوار می‌شوند.
مردم سال‌هاست این کار را می‌کنند.



کوسه‌های زرد همه‌جا هستند. حتی نزدیک جزیره‌ی سکوتِ
آبی هم هستند.

جزیره‌ی سکوتِ آبی آن طرف دریای صورتی است.
در جزیره‌ی سکوتِ آبی آنهایی را که دیگر زنده نیستند
می‌گذارند زیر خاک. در جزیره‌ی سکوتِ آبی فقط مرده‌ها
هستند.

روزهایی که باد می‌آید جزیره‌ی سکوتِ آبی تکان می‌خورد.
روزهایی که باد می‌آید مرده‌ها هم تکان می‌خورند.



اینجا یک شهر است.
در این شهر یک خانه هست و کنار خانه یک قایق.
قایق با طناب وصل شده به دیوار خانه.
قایق کوچک است و فقط به اندازه‌ی سه نفر جا دارد. یک
بابا، یک ماما و یک بچه.
در این خانه، یک مرد و یک زن زندگی می‌کنند. آنها بابا و
ماما نیستند. آنها بچه ندارند. آنها فقط یک زن و یک مرد
هستند.
مرد و زن آرزو دارند یک روز بابا و ماما شوند. ولی تا حالا
نشده‌اند. تا حالا نتوانسته‌اند.

